



پسر گمشده

به این سفر اکتشافی خوش آمدید. شما ممکن است این سفر را توسط دوستی یا شاید با جستجو در اینترنت پیدا کرده اید. در هر صورت، این سفر برای شما فرصتی است تا درباره این که خدا کیست و چطور می توانید به او نزدیک شوید، بیشتر کشف کنید. همیشه بهتر است با یک دوست به سفر بروید، بنابراین دوستی را پیدا کنید تا این کار را با شما به انجام برساند!

۱- شکرگزاری

شروع با شکرگزاری.

“خداوندا، برای فرصت شناختت از تو سپاسگزارم. من برای راهی که با آن می توانم تو را کشف کنم سپاسگزارم.”

یک لحظه درباره چیزی فکر کنید که برای آن شکرگزار هستید و به خدا در مورد آن بگویید.

ادامه با دعا کوتاه.

“خدایا، من می خواهم تو را بشناسم، درک کنم که تو چه هستی، حس کنم که به تو نزدیک هستم و تو را خوشنت سازم. لطفاً به من کمک کن تا تو را از طریق این داستانها بشنوم”.

دعا کردن همین قدر ساده است. آیا چیزه دیگری هم هست که می خواهید به خدا بگویید؟

۲- داستان

شاید این از انتظارات شما متفاوت باشد، اما بعد از این داستان چند سوال وجود دارد تا به شما کمک کند که کشف کنید که خدا چه کسی است و این برای زندگی شما چه معنای دارد.

سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ”ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده.“ پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد.“ چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. از این رو، خدمتگزاری یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در مزرعه خویش گماشت. پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچ کس به او چیزی نمی داد. سرانجام به خود آمد و گفت: ”ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می شوم. پس برمی خیزم و نزد پدر می روم و می گویم: ’پدر، به آسمان و به تو گناه کرده ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن“.

«پس برخاست و راهی خانه پدر شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه‌اش کرد. پسر گفت: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم.»

«اما پدر به خدمتکارانش گفت: «بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. گوساله پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» پس به جشن و سرور پرداختند.

«و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: «چه خبر است؟» خدمتکار پاسخ داد: «برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت باز یافته است.» چون این را شنید، برآشفته و نحواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: «اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیچیده‌ام. اما تو هرگز حتی بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپیها بر باد داده، برایش گوساله پرواری سر بریده‌ای!»

پدر گفت: «پسر، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد.»

لوقا ۱۵: ۱۱-۳۲

۳- یافتن پاسخ ها

شاید شما منتظر پاسخ هستید، اما در عوض در اینجا چند سوال است.

اینها سوالاتی هستند که به شما کمک می کنند تا پاسخهایی که خدا در این داستان قرار داده است را کشف کنید.



درباره خدا چیزی را کشف کنید

چه چیزی در این داستان دیدید که به شما درباره شخصیت خدا بیشتری گوید.



درباره مردم چیزی را کشف کنید

چه چیزی در این داستان دیدید که به شما درباره شخصیت انسان می گوید.



چیز جدیدی برای باور کردن کشف کنید

بعد از کشف کردن بیشتر درباره خدا و انسان، این چه تاثیری روی باور شما نسبت به هر یکی از آنها دارد.



چیز جدیدی برای دنبال کردن کشف کنید

بعد از خواندن داستان چطور میخواهید خدا و انسان را محبت کنید و نسبت به آنها رفتار کنید؟

۴- حرکت به جلو

اگر کسی این سفر را برای شما فرستاده است، به آن پیامی بفرستید و درباره آن با او بحث کنید.

با کدام عضو خانواده یا با کدام دوست می خواهید این سفر را در میان بگذارید؟

شما می توانید با استفاده از دکمه های پایین صفحه "تشنه" را در شبکه های اجتماعی دنبال کنید.

